



پیغام عشق

قسمت هزار و شصت و چهارم



به نام خدا

خلاصه غزل ۱۷۹۴ دیوان شمس، برنامه ۹۳۹

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

ای باغبان، ای باغبان، آمد خزان، آمد خزان

بر شاخ و برگ از درد دل، بنگر نشان، بنگر نشان

ای کسی که به عنوان امتداد خداوند، باغبان وجود خود و پاسبان هشیاریت، در این لحظه هستی، چرا وقتی به این جهان آمدی خدا را فراموش کردی؟ و با چسبیدن به چیزهای این جهان، مثل پول، مقام، فرزند، دچار خزان و پاییز در منذهنیات شده‌ای و از بهار حضورت خبری نیست؟

چرا منظور اصلی‌ات، که تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور است را فراموش کرده‌ای؟ و با چسبیدن به شاخ و برگ همانیدگی‌ها، دچار درد و غم شدی و نشانه‌هایش را در بیرون، با بیماری، با روابط بد با همسرت، فرزندت، خویشاوندانت می‌بینی؟

بیا این لحظه، فضا را باز کن و بنگر که چه خلق می‌کنی؟ آیا شادی و برکت از وجودت، به صورت ارتعاش به جهان می‌ریزد و باعث آبادانی جهان می‌شوی؟ یا با ارتعاش خشم و حسادت و کینه، باعث درد و غم در درون و بیرون شده‌ای؟ آگاه باش، که تو مسئول کیفیت هشیاری‌ات، در این لحظه هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

ای باغبان هین، گوش کن، ناله درختان نوش کن

نوحه کنان از هر طرف صد بی‌زبان، صد بی‌زبان

*نوش کردن: گوش کردن، شنیدن



ای کسی که باغبانِ هشیاریات در این لحظه هستی، آگاه باش و خوب گوش بده، که اگر دم به دم فضا را باز کنی، به صورتِ حضورِ ناظر، نالهٔ خودت و کسانی که منِ ذهنی دارند را می‌شنوی. متوجه می‌شوی که انسان‌ها اگر بخواهند در منِ ذهنی‌شان بمانند، درون و بیرونشان پژمرده می‌شود. و این‌ها به هیچ وجه زبانِ سکوت، که زبانِ خداوند است را نمی‌شناسند و دائماً دارند با زبانِ منِ ذهنی‌شان، که زبانِ درد و غم و رنج است، صحبت می‌کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۷۹۴

هرگز نباشد بی‌سبب گریان دو چشم و خشک لب

نبود کسی بی‌دردِ دل رُخ زعفران، رُخ زعفران

بدونِ علت، چشمانت گریان و لبانت خشک و رُخت زرد نمی‌شود، سبب و علتِ این دردها این است که تو در مرکزت، منِ ذهنی را به جای خداوند گذاشته‌ای.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۷۹۴

حاصل، درآمد زاعِ غم در باغ و می‌کوبد قدم

پُرسان به افسوس و ستم، کو گلستان؟ کو گلستان؟

چون منِ ذهنی را به جای خداوند، در مرکزت قرار داده‌ای، زاعِ غم، بر تو مسلط شده است و این غمِ حاصل از منِ ذهنی، در باغِ دلت حکم فرمایی می‌کند، در نتیجه، تو با داشتنِ منِ ذهنی، با افسوس می‌گویی: عمرم رفت، زندگی نکردم، گلستان کو؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۷۹۴

کو سوسن و کو نسترن؟ کو سرو و لاله و یاسمن؟

کو سبز پوشانِ چمن؟ کو ارغوان؟ کو ارغوان؟

خدایا، کجاست انسانی که به زندگی زنده شده است و با زبان سکوت حرف می‌زند؟

خدایا، کجاست زیبایی و داغ عشق و رضا و تسلیم و بی‌نهایت ریشه‌داری؟

خدایا، چرا این چمن درون ما خشک شده است و دیگر سبزپوش نیست؟

خدایا، کجاست انسانی که مثل ارغوان شکفته و به حضور رسیده است؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

کو میوه‌ها را دایگان؟ کو شهد و شکر رایگان؟

خشک است از شیر روان هر شیردان، هر شیردان

خدایا، کجاست انسانی که نگهبان و پاسبان میوه‌های حضورش باشد؟ خدایا، کجاست شهد و شکر و شادی بی‌سبب؟

چرا ما وقتی لحظه به لحظه، پیام عشق را از یاران عشقی می‌شنویم، اما همچنان فضا را می‌بندیم؟ و شیر حضور و عشق

و خرد و زیبایی و هشیاری اصیل، از درونمان خشک شده است؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

کو بلبل شیرین‌فم؟ کو فاخته کو کوزنم؟

طاووس خوب چون صنم؟ کو طوطیان؟ کو طوطیان؟

خدایا، کجاست انسانی که مثل بلبل شیرین صنعت، لحظه به لحظه، با فضاگشایی از عشق و زیبایی حرف بزند؟

خدایا، کجاست انسانی که مثل فاخته بگوید: خدا کو؟ خدا کو؟

خدایا، کجاست انسانی که با فضاگشایی، مثل طاووس، باعث آبادانی و زیبایی در جهان بیرون و درونمان شود؟

خدایا، کجاست انسانی که مثل طوطی، عاشق شیرینی و زیبایی و شادی باشد و فقط با فضاگشایی، زیبا سخن بگوید؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

خورده چو آدم دانه‌ای، افتاده از کاشانه‌ای

پریده تاج و حله‌شان زین افتنان، زین افتنان

*حله: جامه، لباس

*افتنان: فریب خوردگی

وقتی تو دانه قضاوت را خوردی، از خداوند جدا شدی و چون فریب من‌ذهنی‌ات را خوردی، از جنس جسم شدی و اتصالات با خداوند قطع شد و حله حضور را از دست دادی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

گلشن چو آدم مُستَضِرّ، هم نوحه گر، هم منتظر

چون گفتشان لا تَقْنَطُوا ذوالامتنان، ذوالامتنان

*مُستَضِرّ: ضرر دیده

*لا تَقْنَطُوا: نومید مباشید. اشاره به آیه ۵۳، سوره زمر (۳۹)

*ذوالامتنان: صاحب منت، از نام‌های خدای تعالی، ذوالمنن

اگر تو به من‌ذهنی‌ات ادامه دهی، نه تنها خودت ضرر می‌بینی، بلکه با ارتعاش درد و غم، در جهان بیرون هم، تاثیر بد می‌گذاری و در نتیجه، با من‌ذهنی‌ات، نوحه درد را سر داده‌ای، پس منتظر اتفاقات بد باش.

اما اگر لحظه به لحظه، در برابر هراتفاقی که ذهنت نشان می‌دهد، فضا را باز کنی، خداوند هم می‌گوید: هر زیان و ضرری، که به خود و به جهان زده‌ای، از رحمت من نومید نشو، فقط فضا را باز کن و منتظر اتفاقات خوب در درون و بیرون باش.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

جمله درختان صف زده، جامه سیه، ماتم زده

بی برگ و زار و نوحه گر زان امتحان، زان امتحان

همه انسان‌هایی که من ذهنی دارند، در صف، با جامه‌های سیاه و غم ایستاده و ماتم زده‌اند و هیچ توشه و برگی از زندگی ندارند و با حالت زار و نزار، دائماً نوحه می‌کنند. همه این مردمی که من ذهنی دارند، باید بدانند که همه در امتحان‌الست هستند و باید لحظه به لحظه، با فضاگشایی، به زندگی و خداوند اعلام کنند: من از جنس خداوند هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

ای لک لک و سالار ده، آخر جوابی بازده

در قعر رفتی، یا شدی بر آسمان، بر آسمان؟

ای کسی که امتداد خداوند هستی و داری روی خودت کار معنوی می‌کنی، سرانجام بگو: آیا فضا را بسته‌ای و با خشم و کینه و حسادت، در قعر و در ته این طوفان همانیدگی‌ها رفته‌ای؟ یا فضا را باز کرده‌ای و آسمان درونت گشوده شده است و با زندگی یکی شده‌ای؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

گفتند: ای زاغِ عدو، آن آب باز آید به جو

عالم شود پُر رنگ و بو، همچون جنان، همچون جنان

*عدو: دشمن

*جنان: بهشت



این لحظه فضا را باز کن و بگو: ای منِ ذهنی من، که در باغِ درونِ من قدم می‌زنی، من الان فهمیده‌ام تو دشمنِ من هستی و نباید قضاوت و مقاومت کنم، من فقط فضا را در برابرِ کارهایِ تو باز می‌کنم. من فهمیده‌ام که تو آبِ هشیاریِ حضورم را قطع کرده‌ای. آگاه شده‌ام، که اگر دم به دم، فضاگشایی کنم، دوباره آن آبِ هشیاریِ حضور برمی‌گردد و درون و بیرونم، مثل بهار، پُر از گل‌هایِ رنگارنگِ عشق، شادی و خردِ الهی می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

ای زاغِ بیهوده سُخُن، سه ماهِ دیگر صبر کن

تا در رسد کوریِّ تو، عیدِ جهان، عیدِ جهان

ای منِ ذهنی، من متوجه شده‌ام که تمام حرف‌هایت بیهوده است، سه ماهِ دیگر صبر کن، من فقط فضا را باز و صبر می‌کنم، تا به کوریِ تو، عیدِ حضورِ من برسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

ز آوازِ اسرافیلِ ما، روشن شود قنديلِ ما

زنده شویم از مردنِ آن مهرجان، آن مهرجان

*اسرافیل: فرشته‌ای که در روز رستاخیز در شیپور می‌دمد و فرارسیدن قیامت را خبر می‌دهد.

*قنديل: چراغ، چراغدان

*مهرجان: مهرگان، در اینجا یعنی آن جان‌ای، که ماه مهر و پاییز را دوست دارد و بهار نشده رفته به خزان .

همین که فضا را باز کنی و میزانِ حضورت زیاد شود، اسرافیلِ حضور از درونت آواز می‌دهد و شمعِ جانت روشن می‌شود و با مردنِ آن مهرجان یعنی منِ ذهنی‌ات، به خداوند زنده می‌شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

تا کی از این انکار و شک؟ کان خوشی بین و نمک

بر چرخ پر چون مردمک، بی نردبان، بی نردبان

*کان: معدن، سرچشمه

تا کی می خواهی الست و زندگی را انکار کنی و شک داشته باشی؟ تا کی می خواهی از من ذهنی ات تقلید و خدای ذهنی را تصور کنی؟ تا کی می خواهی فضا را ببندی و مقاوت و قضاوت کنی؟ بیا این لحظه، فضاگشایی کن و معدن خوشی را ببین و بدون نردبان من ذهنی، از هم هویت شدگی هایت بپر و به خدا زنده شو.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

میرد خزان همچو دد، بر گور او کوبی لگد

نک صبح دولت می دمد، ای پاسبان، ای پاسبان

*دد: جانور درنده، حیوان وحشی

*نک: اینک، این لحظه

ای کسی که به صورت حضور ناظر، پاسبان هشیاری ات، در این لحظه هستی، وقتی فضا را باز کنی، پاییز من ذهنی ات، که مانند حیوان وحشی است، می میرد و تو بر گور و قبر او لگد می کوبی و در نتیجه، صبح دولت و شادی و نیکبختی تو دمیده می شود و خورشید حضور تو طلوع می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

صبحا، جهان پر نور کن، این هندوان را دور کن

مر دهر را محروم کن، افسون بخوان، افسون بخوان

*هندوان: کنایه از شب و سیاهی است.

*دهر: روزگار، زمانه

*محروم: آنکه مزاج گرم دارد، گرم شده از حرارت آتش و تب.

با فضاگشایی، درونت را گشوده کن، تا جهان از نور حضور تو، پر نور شود و این هندوان سیاه و درد و غم من ذهنی را، از وجودت دور کن، تا با گرمای ارتعاش عشقی، که از درونت ساطع می شود، زمانه و جهان را گرم کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

ای آفتاب خوش عمل، باز آ سوی برج حمل

نی یخ گذار و نی وحل، عنبر فشان، عنبر فشان

*حمل: بره. برج حمل: اولین برج از برج های دوازده گانه، برابر با ماه فروردین.

*وحل: گل و لای

ای آفتاب حضور، که خوش عمل هستی، از مرکز ما طلوع کن و خرد و عشق الهی را، به فکر و عملمان بریز، تا نه یخ و سردی من ذهنی و نه گل و لای همانیدگی ها بماند و در این صورت است که ما با خدا یکی می شویم و بوی خوش عشق و شادی را در جهان پخش خواهیم کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

گلزار را پُر خنده کُن، وان مردگان را زنده کُن

مر حشر را تابنده کُن، هین، اَلعیان، هین، اَلعیان

*حشر: برانگیختن، رستاخیز، قیامت

*العیان: واضح و آشکار

خدایا، درون و بیرون ما را پُر از شادی و خنده کُن، تا همه کسانی که منِ ذهنی دارند، با ارتعاشِ ما زنده شوند.

خدایا، به قیامتِ ما، که داریم با فضاگشایی، به تو زنده و زنده تر می‌شویم، شکوه و جلال بده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

از حبسِ رسته دانه‌ها، ما هم ز کُنجِ خانه‌ها

آورده باغ از غیب‌ها، صد ارمغان، صد ارمغان

*ارمغان: ره‌آورد، سوغاتی، تحفه یا هدیه‌ای که از جای دیگری آورده شده.

وقتی فضا را باز کنی، دانه‌هایِ حضور، از درونت آزاد می‌شود، در نتیجه از کُنجِ خانه‌هایِ هم هویت شدگی رها می‌شوی و

باغِ تو، دائماً از غیب، فکرهایِ نو به نو، به ارمغان می‌آورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

گلشن پُر از شاهد شود، هم پوستین کاسد شود

زاینده و والد شود، دورِ زمان، دورِ زمان

*شاهد: زیبارو، گواه

*کاسد شدن: بی رونق شدن، ارزان شدن

وقتی دائماً فضا را باز کنی، به صورت هشیاری حضور، شاهد و ناظرِ ذهنت می شوی و پوستینِ منِ ذهنی ات، از رونق می افتد و لحظه به لحظه، نو به نو، خَلق می کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

لک لک بیاید با یدک، بر قصرِ عالی چون فَلَک

لک لک کُنان، کَالْمُلْکُ لک، یا مُسْتَعان، یا مُسْتَعان

*کَالْمُلْکُ لک: پادشاهی و چیرگی از آن توست.

*مُسْتَعان: آنکه از او یاری می خواهند، از نام‌ها و صفت‌های خداوند.

من فضا را باز می کنم و مانند لک لک که در بهار می آید به خداوند می گویم:

خدایا، من متوجه شده ام که اِزارِ منِ ذهنی من، بی فایده است.

خدایا، منِ ذهنی من کوچک شده است و من تصمیم گرفته‌ام به کسی ضرر و آسیب نزنم. تصمیم گرفته‌ام پشتِ سرِ کسی حرف نزنم.

خدایا، پاییزِ منِ ذهنی من تمام شده است و من در بهارِ حضور قدم گذاشته‌ام.

خدایا، من با فضاگشایی اعلام می کنم: ای یاور من، ای زندگی، پادشاهی از آن توست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

بلبل رسد بربطزنان، وان فاخته کوکوزنان

مرغانِ دیگر مُطربِ بختِ جوان، بختِ جوان

*بربط: نوعی ساز یا آلت موسیقی که شبیه تار است. بربط‌زنان: در حال نواختن سازِ بربط.

اگر فضا را باز کنی، منِ ذهنی زاغت می‌میرد و مانند بلبلی می‌شوی، که خداوند از طریقِ تو حرف می‌زند و یک عده‌ای هم که تو را می‌بینند، از طریقِ ارتعاشِ تو مانندِ فاخته می‌گویند: خدا کو؟ خدا کو؟ و یک عده‌ای هم که با منِ ذهنی‌شان، از هیچ چیز خبر ندارند، وقتی با تو قرین و همنشین می‌شوند، با شادیِ تو شادتر می‌شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

من زین قیامت حاملم، گفتِ زبان را می‌هلم

می‌ناید اندیشهٔ دلم، اندر زبان، اندر زبان

*حامل: گرانبار، حامله

*هلیدن: ترک کردن. می‌هلم: ترک می‌کنم.

تو اگر فضاگشایی کنی و به الست اقرار کنی، باید گفتِ زبانِ منِ ذهنی‌ات را کنار بگذاری و بگویی: خدایا، من از جنسِ تو هستم، می‌خواهم از این منِ ذهنی زائیده شوم و دیگر با زبانِ منِ ذهنی حرف نمی‌زنم و سکوت می‌کنم. زیرا وقتی فضا را باز می‌کنم، متوجه می‌شوم، که با زبانِ منِ ذهنی‌ام، نمی‌توانم اندیشهٔ اصلیِ دلم را بیان کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

خاموش و بشنو ای پدر، از باغ و مرغان نو خبر

پیکانِ پَرآن آمده از لا مکان، از لا مکان

*پیکان: پیک‌ها، پیام‌آورها، قاصدان، پیام‌ها، نامه‌ها



ای دوستِ من، اگر خاموش شوی، از انسان‌های دیگر، خبرهای نو می‌شنوی، یعنی حتی از کسانی که من ذهنی دارند، می‌توانی پیامِ خداوند را بشنوی. اگر سکوت کنی و با من ذهنی‌ات حرف نزنی، قاصدان و پیک‌ها، از غیب، برای تو پیام‌هایی، به صورتِ فکرهای نو و خَلَق می‌آورند.

ارادتمندِ شما، فریبا الهی مهر

با سلام و درود خدمت استاد عزیز و مهربان آقای شهبازی و همه دوستان عزیز گنج حضور

ابیاتی از برنامه ۸۵۳:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶

این گواهی چیست؟ اظهارِ نِهان

خواه قَوْل و، خواه فِعْل و، غیر آن

می‌گویند: ما چه شاهد و معیاری را شاهد بگیریم که درون یک‌نفر از جنس حضور است یا از جنس من‌ذهنی، و نهانش را اظهار بکند. اظهار نِهان می‌تواند قول یا فعل یا غیر آن باشد. یعنی بدون گفتگو، ارتعاش زندگی می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷

که غَرَضِ اِظْهَارِ سِرِّ جَوْهَرِ اسْت

وَ صَفِّ، باقی، وین غَرَضِ بَرِ مَعْبَرِ اسْت

می‌گویند غَرَضِ اِظْهَارِ اسْت که جوهر و خدائیت ما سِرِّش را بیان کند. و وصف این جوهر، یعنی زنده شدن به خدا باقی است، نه این من‌ذهنی. هر اتفاقی افتاده، هر واکنشی نشان دادیم، هر کاری هم کردیم، غَرَضِ اسْت؛ یعنی به سوی نابودی می‌رود و می‌افتد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۸

این نشان زَر، نماند بر مَحْک

زَرِ بماند نیکنام و بی زِ شَک



می گوید: این طلا را که می کشی روی محک، یک ذره اثری روی محک می ماند، آن اثر می افتد که همان عَرَض هست، ولی زر که خالص است، نیک نام می ماند. یعنی هر چه که از ما می ساید به این جهان، خواه گفتار یا عمل یا هر چه باشد، از بین می رود، ولی ما به عنوان جوهری که به خودش زنده شده و هشیار است نیک نام می مانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹

این صلوات و این جهاد و این صیام

هم نماند، جان بماند نیک نام

می گوید این نماز و این جهاد و این روزه، این ها هیچ کدام نمی ماند، ولی این جوهر ما وقتی به او زنده می شویم نیک نام می ماند. تمام عبادات ما باید با حضور باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۰

جان چنین افعال و اقوالی نمود

بر محک امر، جوهر را بسود

می گوید: جان ما چنین اعمال و گفته هایی را از خودش نشان داد و جوهر را، به محک امر، یعنی امر خدا، سایید. می گوید: ما به امر، به تمرین معنوی یا عبادت، به او امر خدا مشغول می شویم، این حضور می خواهد، اگر حضور نباشد فایده ای ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۱

که اعتقادم راستست اینک گواه

لیک هست اندر گواهان اشتباه

که ما این کارها را می‌کنیم که اعتقادم راست است و این عبادت من گواه من است، ولی در این گواهان اشتباه وجود دارد، برای این که در کار تو غش وجود دارد، خلوص و تزکیه وجود ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲

تزکیه باید گواهان را، بدان

تزکیه‌ش صدقی که موقوفی بدان

می‌گوید: موقع عبادت باید صادق و خالص و بی‌غش باشی، از جنس عدم باشی، هر عمل عبادی یا معنوی شما آن موقع اثر دارد که در آن خلوص باشد، راستین باشی و اگر من ذهنی هنوز غالب هست، پس دیگر صدقی درش وجود ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳

حِفْظِ لَفْظِ اَنْدَرِ گَوَاهِ قَوْلِي اَسْت

حِفْظِ عَهْدِ اَنْدَرِ گَوَاهِ فِعْلِي اَسْت

می‌گوید: در گواه قولی، در حرف زدن و نگه‌داشتن، باید کوشا باشیم. حرف می‌زنیم، نباید حرفمان را نقض کنیم. قول می‌دهیم، باید متعهد باشیم و اجرا کنیم.

آیا حفظ لفظ و حفظ عهد داریم؟

شهین از کرمان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com